

توصیف و تصویرگری



درآمدی بر توصیف و تصویرگری

نرسید و در حیات آن مگر انسان دیدار آید. آخرش فرومی بندد. با سلف و داد و گزونی های صیحت و صفات ظہری اشخاص، زیبایی باورشی و احساسات و اثرکی های عارضی در وانی خود دیگران موجد است و بسین، اورا برمی انگیزد که به شایستگی، توصیف و تحلیلی آن با پیروازد.

توصیف عناصر زیباییاتی همان وجه، شرح و تالیف و تالیف پذیریا سکین از کارهای فنی و هنری بشر است و شایستگی از تفاوت های آشکار انسان با دیگر موجودات زنده و بسین باشد که آن چنان در انسان گذشته و آن چنان دید و احساس کرده است. دید او می ماند و آن را برای دیگران شرح می دهد و در وصف شادمانی و حسی می از آن چنان روی سزست و شاد آفرید. دید دیگران می بخشد، چون خورگرفته و او همی خود را نیز از این برکنار. دیگران متعلق می سازد. ادب فارسی، شاعران و نویسندگان، با پذیرترین، زیباترین و شکوهمندترین و صفت و تصویرنگاری با راز و راز و نوشته های خویش آورده اند. توصیف میدان های رزم، روی و روی پهلوانان، وصف ساز و برگان جنگی و شادمانی فراوانی توصیف عناصر طبیعی، بهار، جو فلان، بهاران شب، ساکنان، کوه و گل، و شعر شاعرانی چون سنایی، رومی، خنصری و کمالی شاعرانی بهار، توصیف شورا، شادمانی و وجد عارفانه و نغمه های حیران و وصل، سرودهای مدی و حافظ و مولانا و بدیع ترین توصیفات بحال زمره جنسی تمامی، کوه و بار یک اندیشی و خیال پرداز و لطافت طبع شاعران، است. آثار برجسته میثر فارسی چون تاریخ حبشی، گلشن و سوز گلستان مدی، مرزبان نامه، توصیف سوزهای صبی، حادثه های تاریخی، روایات و حالات افراد زیباییاتی در سبب و محسوس است.

در سه وون اشعار ضمنی مجموعه است. تصویر نگاری شاعر پدیدانی تصور خیال او نقش مهمی از بر اسرار اینده کلان
 تواند به در نیروی ذوق بهر آن چه را از ذهنش صحت پدید می کند. کی طبیعت اساس می کنند به رنگ نیروی تحمل به آفرین
 می نمایند. چنان نقاشانی چهره دست به تصویر می کنند. وصف شاعرانه، حاصل احساس بصیفت شاعر است و ام به صور
 خیال سرزیده می شعر صفتی به آفرین تحمل سازنده قوی نموده به عناصر بی جان طبیعت پر رنگ کلان کل بود به مکر موجود است
 احساس وصف بشری می بخشد به آفرین شخصیت انسانی به آن در جان بخشی *Personification* کائنات
 بی روح به جان می دهد.

ادبیات توصیفی ایران را می توان به سه دسته تقسیم کرد.

۱. توصیفات تخیلی: وصف بیانی است که گویند و افعال یا مفرداتی را پس از گذشت سال به بیانی آفرین
 بر اساس سایه روشنی که در ذهنی می بر جای می دهد به نگارگری می پردازد. گاهی نیز از تصور و پندار خویش به آفرین می کرد
 و تصدیق تخیلی را به وجود می آورد و آن را پندار کلامی خواهد و توانایی بیان آن را دارد. برای دیگران صمیمی سازد. این
 توصیف در کمال محدود کرد و خوراک احساس فاعلی به احساسات انسانی است. بسیاری از سخن گستران بزرگ جهان
 زیباترین و دل انگیزترین شاعر می توصیف می دانند.

۲. توصیفات فاعلی: توصیف بیانی است که بر تشبیه و تمایز بنا نهاده شده و داده و منظر از آن در تخیل یک منظره
 پدید می آید. نه به دست بیانی گویند می کیفیت و حالتی که اشیاء ساخته. زمین به وجود می آورند و این به این است که
 از رویه آن ادبیات فاعلی حسیکت می گویند. مثلاً سنگ نشان از زمینی پذیر می کسی و نه نشان شید و می نمودی
 غریب و در اقله و از ذهن و اصل خویش است.

۳ توصیفات واقعی: توصیفی بسته که گویند و با بیان آن باید شرح جزئیات و قایع یا مناظر و مشخص
 پروردگاری آن که در آن دانش و آگاهی است. و این جا گویند و همچون او برین بیان احساس حکمی بر چیزها آن گویند
 بست. رشت یا زینب نشان می بود و بر آرایه های ادبی و سایر ابزار که دست و پایی سخن سر این است کاری
 ندارد. این جز توصیف محض تا از آن نرسد کافی است که به نومی مکتب ادبی با اهمیت گرامری اما در رسم مستند، اصل
 زوال، ۱۳۴۰، ۱۶۰۲ م که از پرستش ترین پرده های این مکتب است واقعیتی را بر جای می خیزد. اصلی ترین شرط
 نویندگی می دانند این شیوه بیشتر اینها می رمان نویسی و اسان پرواز می باید که در جایگاه و فن است تا در علم و روش زندگی
 به بر حال نرسد و در عموماً کسی است که به ذهن خلاق آفریننده و توصیفات زیبا و مناسب و تعدد برتری با
 دل پذیر و به جا آن چنان با بیان خویش و آسیرا که در انتقال احساس و پیام و اندیشه های خویش و همسو سازی شنونده با
 فضایی که می خواهد سازد. به تکلف و دشواری نیستند و این نهانی نیست که شاعر و نویسنده در جنبه اطلاعات و آموختن باید
 گردد. به تجربه های عافیتی و برقراری ارتباط با دنیای بیرون پرواز است. شش آفاق احساس و اندیشه پیوند با اقیانوس
 و فواید جدیدی زین به دستش دادن و شفاف ساختن روح و اندیشه بشری به خورشید آفرینش است.

کوفی بوشنید جامه به صابون زود است*...

کرد و کلوپر ز باد قمری* بنجاب پوش گبک فرو ریخته بکبک سوراخ گوش

بیلکان بانشاط قمر کان با فروش در دهن لاله سنگ در دهن نخل نوش*

هوس کافور بوی گلبن کوبه فروش

ز می زار دشت کشته شت برین

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته زان سیه بر دو بال، غالیه* آویخته

ابر بیماری ز دور اسب بر آویخته و زخم اسب سیاه بولونو تر ریخته

در دهن لاله باد ریخته و ریخته

ریخته سنگ سیاه ریخته ذرین

کوفی بوشنید جامه صابون دواست گبک لری ساق پای در قبح خون دواست

بر کل ترغذیب کنج فریدون* دواست لشکر چین در بهار نیمه به نامون ز دواست

لاله‌سوی جو بیار خمر که بیرون زوده است
خیمه می آن سبزگون خمر که این آستین

منوچهری دامغانی
قرن پنجم

توضیح:

۱- بلبل بر شاخه‌ی پرطراوت گل سرخ، به نغمه خوانی مشغول است (گل در ادب فارسی هر جا تنها به کار رود، به معنی گل سرخ است).

خودآزمایی:

۱- در بیت:

«ابر بهاری ز دور، اسب برانگیخته و ز سُم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته»

منظور شاعر از «اسب سیاه» و «لؤلؤ تر» چیست؟

۲- تصویر زیبایی که شاعر در بیت بالا ساخته، کدام است؟

۳- «مشک سیاه» و «درّ ثمین» استعاره از چیست؟

۴- چرا شاعر برای لاله، خرگه و برای لشکر چین، خیمه را ذکر کرده است؟

۵- این شعر توصیفی در چه قالبی سروده شده است؟

۶- نوع توصیف را در درس‌های زیر مشخص کنید.

گویی بَطّ سفید / مست و هشیار / راه بی‌نهایت / شب کویر / سپیده‌ی آشنا

۷- شاعر یا نویسنده چه هنگام در انتقال احساس خویش موفق می‌شود؟



محنتی محنت نرائی بہ، ۱۹۴۱ء غور ڈاکٹر
 شہد محنت، دستہ و انکوار، انوار نگار، ۱۹۶۰ء
 ہا سنیہ و بہت شہد ہی بنا، یہ قیدیہ
 نغمہ، استہابی است کہ بہ دوجہ بہت اہلی
 کوشش سر او است قیدیہ ہی، انگریز او

کھلا شہد ہی بنا، انگریز قیدیہ ہی بنا، شہد ہی است، شہد ہی است، شہد ہی است، شہد ہی است، شہد ہی است
 ہی کو سپید سر، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا
 سر، کبہ شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا
 بیگانہ ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا
 کھلا شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا، شہد ہی بنا

دماوندیہ

ای کسبہ گیتی ای دماوند
 ز آسین بہ میان کی کبر بند
 ہنفتہ بہ ابر چہسہ دل بند

ای دیو سپید پامی در بند
 از سیم بہ سر کی کلمہ خود
 تا چشم بشر نیند روی

تا و اربی از دم ستوران
باشیر سپر بت پیمان
چون کشت زمین ز جور کردن
بنواخت ز خشم بر فلک مشت
تو مشت درشت روز کاری
ای مشت زمین بر آسمان شو
نی نی تو ز مشت روز کاری
تو قلب فرودی* یعنی
تا درد و ورم فرو نشینند
شو منجبه ای دل زمانه
خاش منشین سخن بی کوی
پنهان کمن آتش درون را

وین مردم نحس* دیوانه
با اختر سعد* کرده پیوند
چونین خنّه و خموش و آوند*
آن مشت تویی تو ای دماوند
از کردش قمرن پارس اخله*
بر روی بنوازم سبته چند
ای کوه نیم ز گفته خرسند
از درد و ورم نموده یاس چند
کافور بر آن ضم* ادا کردند
وان آتش خود نرفت چند
افسرده مباشش بخوش می خند
زمین سوخته جان بشوئی چند



سوز و جانت به جانت سوکنند
بر بسته سپهر دیو پرفند*
در بکشانند بندهم از بند
برقی که بسوزد آن دهان بند
نزدیک تو این غل خوششانند
مانند هی دیو بسته از بند
از نور و کجور تا نساوند

گر آتش دل نهنفتد داری
بر شرف دانت سخت بندی
من بند دانت بر کشایم
از آتش دل برون فرستم
من این کنم و بود که آید
آزاد شوی و بر خردش
بنزای* تو آکنند زلازل*
۹۰

وز برق تورو است تا باد	ز البرز اشک تابه الوند
ای مادر سرسپید بشو	این چند سیا و نخت فرزند
از سر بکش آن سپید معجز	بنشین بر یکی کبود اورند*
بگمراهی چو اردیابی کز زد	بخروش چو شترزد شیر ارغند*
بشکن ز پی این اساس تروی	بکسل ز پی این شراد و پیوند
برکن زبن این بشاکه باید	از ریشه بنامی ظلم برکنند

زین بی ضروان مقلد بستان*

و ادول مردم خندد مند

خود آزمایی:

- ۱- در بیت دوم، منظور شاعر از کُله خُود سیمین و کمر بند آهنین چیست؟
- ۲- شاعر در سه بیت سوم تا پنجم، به کدام صفت کوه دماوند اشاره می کند؟
- ۳- چرا شاعر از تشبیه دماوند به مشت روزگار، ناخرسند است؟
- ۴- به نظر شاعر، چرا دماوند چهره در ابر پنهان کرده است؟
- ۵- «ورم» و «کافور» در شعر، استعاره از چیست؟
- ۶- بیت «بر ژرف دهانت سخت بندی بر بسته سپهر دیو پرفند» به کدام رفتار نظام استبدادی عصر شاعر با آزادی خواهان اشاره دارد؟
- ۷- در بیت پانزدهم، منظور شاعر از «سوخته جان» کیست؟
- ۸- با توجه به توصیف ها، به نظر شما مقصود شاعر از دماوند چیست؟
- ۹- دو نمونه از ابیات موقوف المعانی شعر درس را بنویسید.

توصیف کویات و حیات و طریقه

پانزدهم جنب. سدی شان ششمین از هم در حدود ۶۴۰ قمری از آن جا کویات شدید و از آن جا بیشتر است
شیر مشرقی خوش آب و هوا در جنب آب ماضی و این آب را از آن سبب خاصی دیده که به جانب و منی رود یعنی
چون از بلاد اسلام به خود گرمی رود. خاصی است در این آب. و اولاب نامی بسیار ساخته اند.

پس از آن جا رود. و می شود که یکی به جانب ساحل و آن غربی شام است و یکی جنوبی به اشد می رود.
و به اوساط فنیته از که در شش ماهی و در هر گفته هر سال چون نمایی شعبان گفته را. آب جاری شود از آن جا و در
و آن باشد و جدا از روز یک قمره دنیا و سال دیگر هر ماه در آن جا به زیارت روند و تخریب جویه به خداوند
سجده و تعالی و در است و عرض ساخته اند آن جا.

چون از آن جا به ششمین به جوهانی رسید که به ترکس بود گفته چنان که قسمت آن صحرا پسیدی نمود از بسیاری
ترکس از آن جا به قمره به مشرق رسید که آن را عراق می گفتند چون از عراق و فرسنگ به ششمین به سبب دریا رسید
در ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ به قمره به مشرق آمد رسید به آن سبب تا در این محل فرسنگ بود
بین را که به فنیته.

و در ششمین پنج شعبان آن جا رسید جوهانی شهر بکش و زنی به تین و شجا بود و بی شکر بسیار بود در آن مکان و منی
و پنج و هفتاد بود و در آن وقت شیرینی فنی شکر می گرفتند شهر در این اقصان ساخته اند که در جانب او آب می است
که چون آب به موج زنده بسکنی بر آید روی شهر بر او یک جانب که با شکر دارد گفته و نامی خلیج کرده و آن در است

کجک بر آن نهادند. جانب شرقی بار و از شک تراشید دست و کلمه و همت حاکمیت بر چنین و عراق و در بر سر دیوار
 نهاد و خوف ایشان از حرف روم باشد که بخشی با قلمه آن جا کنند و مساحت شهر هزار ارش است و هزار ارش
 کوچک و در باره پاکیزه و گویای بر یکی قسمی است آراسته و بر حصار و میوه و کول که در کجک دید و بود و بر آن جا بود
 بود و بر حصه در پیش تر و این شهر مسجدی آید و خطیم پذیرد و کیم آراسته و حصین و در مساحت مسجد قبا ای بزرگ مساحت
 در زیر قبه جنوبی است ز زخم و در میانش فواری می برین بر آید و در پاروش آن مشرف می مساحت است که پنج
 یازده آب بسیار میرون می آید که در امر بر می گردند و قلمل بر زمین می آید و در دیوار می رود و گشته که مساحت هزار م
 در این شهر است و سوار و روستای قبا بسیار دارد و آن جا کانه نیوسا نند و شب کانه سمرقندی می باشد و این شهر تعلقات
 به سلطان مسد داشت و گشته به سبب آن که وقتی لشکری از کافره آمده بود و این سلطانان با آن لشکر جنگ کردند و آن
 لشکر اقرار کردند سلطان مسد عراق از آن شهر برداشت و پیش لشکری از آن سلطان آن جا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر
 تا شهر از دشمن نکا و داند و با کجایی است آن جا که کسی که از اعراف روم و فرانس و اندلس و مغربه بیاید
 غمزه بستان دهنه و از آن لشکر از آن باشد و سلطان را آن جا کشتی می باشد و در وقتیکه مغربه روزه و تجارت کنند
 و در این شهر به شیب باشد و شیب هر جاد مساجد نیوسا نند در آن جا خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه
 نظام کنند و آن را شده خوانند و از بیرون شهر در این بی بی نیست که مرشد می و سه چنان که ذکر رفت ...

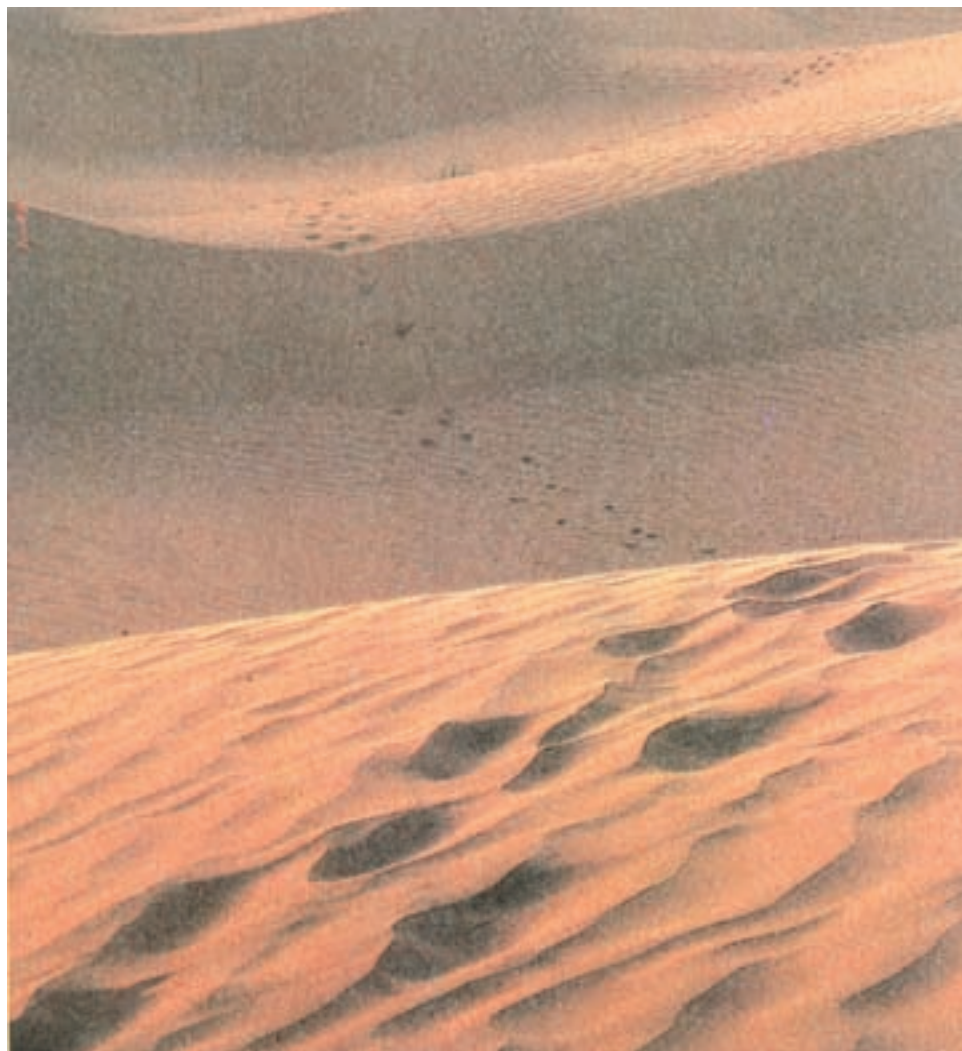
بجزایر و اندلس و ...

توضیح:

۱- بالا رود، سرریز شود

خودآزمایی:

- ۱- ناصر خسرو، در توصیف خود، به چه جنبه‌ها و چشم‌اندازهایی توجه داشته است؟
- ۲- با توجه به انواع سه‌گانه‌ی توصیف مذکور در بخش درآمد، توصیفات ناصر خسرو از کدام نوع است؟
- ۳- معادل امروزی دو عبارت «روی از سوی جنوب» و «سه جانب او با آب دریاست» چیست؟
- ۴- عبارت «از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست، مگر مشهدی دو سه» یعنی چه؟
- ۵- به نظر شما، وجه تسمیه‌ی «مشهد» چیست؟
- ۶- با توجه به متن، دو ویژگی نثر ناصر خسرو را برشمارید.
- ۷- در گذشته، در هر شهر برای اقامه‌ی نماز جمعه و مراسم رسمی مسجدی بزرگ به نام مسجد جامع بنا می‌کردند. نام دیگر مسجد جامع در این درس چیست و وجه تسمیه‌ی آن را بنویسید.
- ۸- معرّب «کنده» چیست؟
- ۹- «مژه» در اصل «موی ژه = موی کوچک» بوده است (اسم + پسوند تصغیر ژه)، نمونه‌ی دیگری از این کاربرد را در درس بیابید و معنی کنید.



شب کویر

... آن چه در کویر می روید کمزور و حق است. زمین انسان بی باک صبور و قهرمان که بی رحم کویر بی نیاز از آب، خاک و بی چشمداشت نوازشی و تسلی می. از سینه می شکست و ساقش سر می کشند و می ایستند و می مانند، بر یکت رب انومی بی براس مغرور... تنها غریب. کوئی سفیران مانع که هرگز که کویر صحرای شده این انسان شجاعی که در صحرای رویند. اما انسان بر که و در می نماند، یکی می افشاند. مری می توانند و او شمر جز از درون و شوق سکون و بستن

زیندگی شوق و نشاط و نشاط و نشاط ای شعله می سوزد و در پیمان بجز کسالتی در برابر کوی و ازیرتشان برمی کند
و در توشان می آغشته... این سر نوشت سحر آن است.

بیدار دینی استغیمی کنار وی جوی آب قناتی در ویری توان با نیت نجا داشت. سایه اش سر و
زندگی بخش است. دست غریزی است اما سوار بر خود می لرزد. و شرفه آبی ذی نیتینان است. کبکون در
و مژگانش خانه کز او است.

و آن چه در کوی زیندگی می رویه خیال است این تنادختی است که در کوی خوب زندگی می کند می پندد
گل می افتند و گل های خیال گل های بی چون قاصد که آبی و بهر دو وصلی... بر یکت به رنگت آفرید کاش به یکت
نشان خیال پرواز و نیز به رنگ آن چه قاصدک به سوش پری کشد و به پیش می نشیند خیال این تند پرنده می
نمیرد که آواز او را بهر جا که کوی جولان دارد سایه می پروازش تنها سایه ای است که بر کوی می افتد صدای می شناس
بال هایش تنها سخن است که سگت ابدی در رانشان می دم و آن اما سگت تری نید آبی این سگت مبروز
بر اس آینه کوی است که در سایه بال های این پرنده می شاعر سخن می گوید.

کوی رقت می زمین است پدین سر زمین حیات است. و کوی کوی به هر زغله دیگر زدی که و از آن است که
دور الطیعه که سوار و فلفله از آن سخن می گوید و در سب به ان می خواند. اگر کوی به چشمی توان دید می توان احسان
کرد و از آن است که به هر آن جابر خاتمه در سب شرفه آبی و آینه و آینه... اگر کوی خدا حضور دارد
این شده است. یک نویسنده می. و با نیایی داد و است که برای شادختن محمد ص. و درین معنایی که آواز پر میریل بود
و از عرفوی میند آتش به کوشش می رسد و حتی افشش. غارش. کوشش. بر مغز می کشش و سگت بر دوش آیات حق

را بر لب اردو و زبان کویری خدای شود. به معنای عربستان آمد و است و عظام مرزا و تقی‌امی اسرار آمیز آن است. هم
کرد و است.

دو کویر بیرون اردو در خانه پشت حصار دو. یک کویر نیست بمعنای بی‌کرامی جدا است. خوابگاه در کنت
چون کجا و سال. راه و تب بهای آسمان باز است. آسمان کشور جز آرزو و چشمه‌های فواج و زلال نوازش. امید.
و... انتظار و انتظا... هر زمین آبادی بهجات. جی‌کاو و دون و زمین. آفتاب خوش‌سختی. بزرگوار. اوج پاک. در شکان
محدود. می‌کاو و انسان همی خوب. از آن پس. از این زمان خکنی و زنگی رنج و بند و شکنج کا و دور. به است. با
مهرین مرگ. نجات یابد.

شب کویر این موج و دنیا و آسانی که در شهر نمی‌شاند آن چرمی شاند شب و گرمی است. شبی است که
از یاد آغاز می‌شود شب و ایرب و صفت نمی‌آید. آرامش شب که بی‌درگمک با غروب فرا می‌رسد. آرزوی که
شیراز شب. ابر و نخل و شکسته می‌آید و پریشان و ناپیدا. روز زشت بی‌رحم که از آن و خفتی کویری میرود و نیمه‌سرد
و دل‌انگیز غروب آغاز شب. زخمی و به.

... آسمان کویر. این نخلستان خشمش و پرستایی که هر کاهشت خونین و بی‌تاب قلمبر. از زیر باران همی نمی
سکوتش می‌گیرد و نگاه همی. اسپریم را به چون پرده‌های شوق این طایف به آن اوست شاعر و زانی که
گریه آلود آن روح. و منده و تنه‌ای شوم. ناله‌های گریه آلود آن او را زمین و زلزله که به چون این شب‌های
و غمیش. در کنار آن بر تنه‌ای پدید و قلمب آن کویر بی‌خبر. در هر علمه مچا می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است.
آن لحظه که یکس می‌گیرد... چه فاجعه‌ای ...

شب آغاز شد و است. و در چرخ نیست شب به مناسبت روشن است یازدهم و دهم دشت آنگاه

باران تار و در مطابح آسمان*

... آن شب نیز من خود را بر روی باغی که شسته بودم و به نظایم جوی آسمان رفتم و در کرم شاه فرخ در این

دریدی بر صحنی که بر آن مرفان غناس پر تارگان زین و خاموش گشتت که از شب سر می زند آن شب نیز ماه با
قلاو پر شکویش از راه ریه و گل های اماس شسته و قندیل زینایی پر دین سرزد و آن جاودی روشن و خیال انگیزی گویایی

یکست است با ایدست می چونه در شام راه می ... را و کله که بعد از آن میرانم خنده به که از آنجا که گمشان احوال
می فکرم که چاه سوزشی انگلستان یعنی از آن جا که می کشید و اندواین با هم که دانی است که بر راه رفته است انگلستان که

نحوه های کوس مرده آغازست نشین شهر آن را انگلستان می سینده و دانی های کاوشش گویم. شام راه می. را و کله از آنجا که
از آن جا که می رود اوقات را کنار زین و در زیر آن روحی را که در این تعلق و تفسیر چنان است که شام خنده و آن تیرانی

نورانی که کا و کا در بر جان میا و شب فرو می رود. تیر فرسگان کلبان ملکوت خنده و در کا و آسمانی است که هر کا و شمشان
و ایوان بر دستش می نوشته بود که شامی از شب را شکافه و بر آن جا که است بهرانی اشش را که هر چه می بود

بنیاد می ناید و نه محرم و در آن صورت انس را و نیست سرشته تا زایمی را که حسرت بخشش بنیاد کا سبی این فخر می همه
بیزه. در دانه بگونه پر دو در آن هر سه حافظ ملکوت آن دار با این شهاب جوی آتشین می زند و بر سوی گویری رانده.

بعد از معان و در اینان شهر خنده به که از آنجا که این نامک قبلی اند با نامده می که ترقی خراب و در بحر ریخته که چون با سرست
به حرف زمین می افتد از تاس به جز آتشش می میرند و نه بودی کرده و چنین بود که هر سان که یک کلاس بنا تری فخر

و به ویر بر می کشد از آن بر زینانی با دولتت با دشت های سرشار از شهر و خیال و نخست دستوره و ایدست پر از قدس و بهر دانی

پراز ۱۰۰ مروه تری شده تا سال که رفته در کوه سر به آسمان بر کرد و در جبهه زمین که این جا... می توان چند حلقه
 پنا و عشق زد و آن جانی شود و حلقه کار می کرد و دیدار در جبهه بر خاک و خن و همه از خاکست که آن عالم پر شکلی اراد
 سرانی سرود بی روح شد ساختنی چند غصه و آن بان پراز گل بی رنگین و مسدود و خیال و انعام و احساس که قصب
 پک کو که از همه چون پرانی شش و آن بی پرید... در سوره سرود این حلقه بی درونی دل پر شد و صفای ایوانی کن
 به از بیانی پاک و در پراز غده می کرد به این جمله درین صحنه است نه برش آید... و آسمان فریبی آبی رنگ شده و انعام و
 پشمک زن و بر کوه سارگان... نه از کوه راز دنی بر حلقه شب به غنای ابدیت و خود دنی بر حصار به اس غنایت من
 چشم و چشم آن خویشاوند تنهای من که گزنی با نده و به نژاد کوه و به جنس و به نژاد زمین و به نژاد کوه و باد
 نه از کوه سارگان و به شب دل بی ایس و چشم سار ز بیانی و دنی و دوست داشتن که کوه خن و تپا خور و دای سوست که کوه
 ملک به در و متعاب و در کوه نبارش می... پشمک انعام و دامن صحرای می شش... کوه و در بر سر دنی که کوه و دای... انظار به
 بخش زرم و مهران نوازشی بر چهره می نیازند می نهانی خاک... در سده می افتاد می کوه که نوری به بی بود ساری جان
 خورشید معنی آبی در سار دای کوه و در کوه... ظاهر دریب... و کوه آن بخش سرشار از امید و مهربانی و تسلیمت
 بود که پیدی و دامن چینی مروه ای شده بود که سب پیش و افتاده است!

کوه و افتاد و شکستی و بیانی شاد که غیر طعن خورشید را به ناز آورید... اگر تری و کیش... و بعد از پیش ۱۰۰ مروه
 لطافت زیبای کل و زیر انگشت پای تشریح می پر شد... او که عقل این دارائی نمود:

کوه کوه
 دانشی که تن شیرینی

خود آزمایی:

- ۱ - نویسنده چه صفاتی را به درختان گز و تاق نسبت می‌دهد؟
- ۲ - دکتر شریعتی «گز و تاق» کویری را با کدام درخت مقایسه می‌کند؟
- ۳ - مقصود از «پرنده‌ی شاعر» چیست؟
- ۴ - «آسمان کویر» چگونه توصیف شده است؟
- ۵ - مقصود از «امام راستین» چه کسی است و به چه حادثه‌ای اشاره دارد؟
- ۶ - ده ترکیب را که به نظر شما زیباتر است، در متن درس بیابید و بنویسید.
- ۷ - «مزرع سبز» و «برده‌داران حرم ستر و عفاف ملکوت» به کدام اشعار اشاره دارند؟ شاعر این اشعار

کیست؟

- ۸ - تنها لبخند نوازش طبیعت بر چهره‌ی کویر چیست؟
- ۹ - نویسنده در مقایسه‌ی زندگی شهری با زندگی روستایی چه می‌گوید؟
- ۱۰ - نویسنده از این آیه در کدام جمله و چگونه استفاده کرده است؟
وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ... (آیه‌ی ۵، سوره‌ی ملک)